روایت هایی خواندنی از همسر سردار شهید شوشتری در نهمین سالگرد عروج

«نور علی» در قاب خانواده

مهین رمضانی – همسر شهید می گوید: « قرار بود یک خانواده شهید که دختر کوچکی داشتند به منزل ما بیایند، آقای شوشتری فاطمه وزهرا را سفارش کرد که جلوی فرزند شهید به او بابا نگویند چون ممکن است دختر آن شهید دلتنگ پدرش بشود.» زهرا فرزند شهید شوشتری هم از این جنس خاطره ها دارد: زمانی که ساختمان هیئت رزمندگان را آماده می کردند عکس شهدا را دور تا دور دیوار آویزان می کنند. من هم کوچک بودم و همراه دختر شهید برونسی همراه پدر رفته بودیم . من و زینب فرزند شهید برونسی، در قسمت خانم ها بازی می کردیم که یک باره زینب به من گفت :«عکس پدرم بین عکس بقیه شهدا نیست.»
من هم دست او را گرفتم و پیش بابا بردم. در شلوغی وبحبوحه کار به پدرم گفتم :«بابا زینب می گوید عکس پدرش بین عکس ها نیست.»
پدرم نگاهی به من کرد ونگاهی به زینب و گفت : «من خودم عکس شهید را دیده ام. حتما در قسمت آقایان قرار گرفته است.»
از کارش دست کشید وما را به قسمت مردانه حسینیه برد و به زینب عکس پدرش را نشان داد.

اتفاقی که افتاد!

سال های پیش هم برای گفت وگو با خانواده شهید شوشتری به منزلشان رفته بودم اما امسال کمی کار متفاوت بود. همسر شهید برای مصاحبه راضی نمی شدند دلیل هم داشتند؛ زیاد گفت وگو کرده اند وحرف ها تکراری است. من تقریبا از گفت وگو منصرف شدم اما ته دلم دوست داشتم با فرزندان هم که شده گفت وگو کنم. بالاخره زهرا خانم مادر را راضی کردند و من هم بعد از ظهر یک روز پاییزی به همراه عکاس روزنامه به منزل شهید رفتم. برخورد گرم وصمیمی همسر ویکی از دخترها شرمنده ام کرد و برای توجیه خودم گفتم :«حاج خانم اگر برای شما سخت است. من با دختر خانم صحبت می کنم.»

آن ها که پدر ندیده اند

مثل دفعه قبل حاج خانم خنده ای کرد و گفت:«بچه ها چه بگویند. پدری ندیده اند که خاطره ای به یاد داشته باشند. من خودم باید بگویم.»
گفتم: «حاج خانم باز هم همه مسئولیت صحبت درباره آقای شوشتری به گردن شما افتاد.»
می خندند. می گویم :«حاج خانم شما همیشه می خندید. حاج آقا هم همیشه می خندید؟ هیچ وقت گله نمی کردید؟»
می گوید: «هیچ وقت نگذاشتم حاج آقا نارحتی ما را متوجه شوند.»

سال های سختی که گذشت

در قرارگاه سپاه در باختران هفته ها حاج آقا را نمی دیدم. بچه ها کوچک بودند و من به تنهایی باید مایحتاج خانواده را تهیه می کردم. مجبور بودیم برای خرید با بقیه خانم ها هماهنگ کنیم و با هم به روستای نزدیک قرارگاه برویم. میوه ، سبزی ، تره بار وحبوبات که به دلیل زیادی مسافت چند بار بر زمین می گذاشتیم . راننده یک وانت به ما کمک کرد تا خریدها را تا دم قرارگاه بیاوریم و من به تنهایی سوار بر ماشین شدم تا خرید خودم وبقیه را به منزل برسانم. خانم های دیگر جرئت نمی کردند سوار وانت شوند. وقتی این ماجرا را برای حاج آقا تعریف می کردند او من را تحسین کرد که همسر یک رزمنده هم باید شجاع باشد و بتواند در هر شرایطی از عهده زندگی اش برآید.



بزرگداشت نهمین سالگرد شهید شوشتری امروز برگزار می شود
مراسم نهمین سالگرد شهادت سردار سرلشکر شهید نورعلی شوشتری امروز در مشهد برگزار می شود. به گزارش خراسان، این مراسم امروز پنج شنبه ۲۶ مهر ساعت ۱۵ در گلزار شهدای بهشت رضا(ع) برگزار می شود.

دخترها بهانه نمی گرفتند؟

«هیچ وقت نگفتم ما نداریم . شب ها بدون این که همسر و فرزندانم متوجه شوند خیاطی می کردم تا نیازی به کمک دیگران نداشته باشم. آن زمان مثل الان امکانات نبود. هیچ وقت نگذاشتم بقیه متوجه شوند مادر خانه آذوقه نداریم و من چطور هزینه بچه ها را مدیریت می کنم.»
گفتم :«حاج خانم نبودن آقای شوشتری برای شما سخت نبود به خصوص که پسر هم داشتید؟ دخترها بهانه نمی گرفتند؟»
می گوید:«کاش فقط موضوع تنها بودن بود. بعضی شب ها مجبور بودم تا صبح بیدار بمانم ومراقب بچه ها و خانه ام باشم.
منافقین ما را اذیت می کردند، از شعار نویسی دیوار منزلمان، تماس تلفنی وفحاشی تا ورود به منزل وتهدید جانی . هنوز قیافه ناشناسی را که شبانه به خیال ترور حاج آقا وارد منزل ما شد و من و دو فرزند بی پناهم تنها بودیم به یاد دارم.

حرف های زیادی می زدند

یک روز سرد چلیک گازوئیل از دستم افتاد و گازوئیل ها روی زمین جلوی منزلمان ریخت، هر کس رد می شد حرفی می زد. یکی گفته بود؛ بله دیگر خانواده شوشتری چه غصه دارند . سوخت شان را می آورند بدون این که زحمتی بکشند غصه ای ندارند که گازوئیل بریزد، اما نمی دانستند که در نبود آقا نورعلی من باید می رفتم و سوخت منزل را تهیه می کردم و توان آوردن گالن گازوئیل را نداشتم و روی یخ ها پایم سر خورده بود.»
همه این ها بود. یادم هست با دفتر چه تعاونی کالاهای مورد نیاز را می دادند و من هم برای منزل فرشی تهیه کردم. در نبود حاج آقا پول نداشتم.
وقتی او تماس گرفت؛ گفتم : «خرج منزل کم آوردم.» گفت:«فرش را ببر وبفروش.»

نگاه متفاوت به حوادث!

روحا... پسر دوم خانواده کار کشاورزی پدر را انجام می دهد. در زمان حیات شهید هم همراه پدر بوده است. یک روز کنار مزرعه گندم نشسته اند. پدر از او درباره اوضاع واحوالش سوال می کند.
روحا... هم از پرندگان و گراز هایی که به مزرعه آسیب می زدند گله می کند که اگر آن ها آسیب نمی زدند محصول خیلی خوبی داشتیم. نورعلی به روحا... می گوید:«نارا حت نباش؛ خدا را شکر کن که تو را واسطه روزی این مخلوقاتش قرار داده است.»

وقتی یاد پدر می افتم

زهرا می گوید :«وقتی حرف ها و صحبت های پدر یادم می آید می بینم در زندگی چه اتفاقات به ظاهر ساده اما متفاوتی رقم می خورد تا یک نفر به شایستگی مقام شهادت برسد.»
«حالا درد زینب برونسی را می فهمم که چطور در گوشه و کنار حسینیه دنبال یک ردونشانه از پدرش می گشت . ما از بسیاری از کارهای پدرم بی خبر بودیم و تازه بعد از شهادت او فهمیدیم که پدرم هزینه زندگی خانواده هایی از منطقه سیستان را پرداخت می کرده است.»

دقت در بیت المال

پدرم به چگونه هزینه کردن بیت المال مقید بود. یک روز داخل ماشین متوجه کاغذی شدم که قیمت یک بسته بیسکویت را نوشته بود. وقتی سوال کردم گفت :«هزینه این بسته را باید خودم بدهد. نوشته ام که یادم نرود.»
یک بار که پدرم در محل کارشان در تهران سرما خورده بودند و حالشان خوب نبود . مسئول دفتر سوپ و غذا از بیرون سفارش می دهد و برای پدر می آورد. پدر سوال می کند این غذای سربازان است و پاسخ می شنود که نه . مسئول را توبیخ می کند که پولش را از حقوق خودت کم کن و برای من از غذای امشب سربازخانه بیاور.

هر وقت انار می خورم در گلویم گیر می کند

بین گفت وگویم با فرزند شهید، حاج خانم از جایش بلند می شود. فکر می کنم خسته شده است. تکانی می خورم به ساعت نگاه می کنم تا زودتر کارم را تمام کنم.
دستش به سمت سبد میوه دراز می شود و اناری را در پیشدستی ام می گذارد.
«حاج آقا خیلی انار دوست داشت و آخرین میوه ای هم که خورد انار بود . بعد از او من هر وقت انار می خورم در گلویم گیر می کند.»
حرفی ندارم. بغضی در گلویم می پیچد و به زهرا نگاه می کنم.

مردم سیستان و بلوچستان هم برای پدرم دلتنگ هستند

«مردم سیستان و بلوچستان هم برای پدرم دلتنگ هستند. سفری به منطقه داشتم. خانمی وقتی فهمید من فرزند شهید شوشتری هستم جلوی من را گرفت و گفت :ببخشید ما امانت دار خوبی نبودیم. شرمنده ایم. از پدرم به نیکی یاد می کنند، از کارهایی که انجام داده است اظهار خوشحالی می کنند. آن ها پدرم را از خودشان ودلسوز خودشان می دانستند.»

نان و پیاز

در برهه ای از زمان من نیمه شب ها از خواب بیدار می شدم. روی بچه ها را می پوشاندم و کفش های همه ساکنان ساختمان را واکس می زدم وکسی از این قضیه خبر نداشت تا این که یک شب آقا جانم متوجه شدند. به من گفتند:«کارت که تمام شد. بیا با هم یک چیزی بخوریم.»
گفتم :«چه؟»
«نان وپیاز و کمی آبلیمو بیار»
«پیاز را خرد کن، کمی آبلیمو بزن تا با هم بخوریم.»
«آقا جان نصف شبی پیاز و آبلیمو!»
« بله ، مگر فکر می کنی رزمنده ها تو جبهه چی می خورند. همیشه چلو؟ خورشت؟! غذایمان همین است.»

ماجرای شهدای جبل النور

شهدا متعلق به همه جناح ها و گرایش ها بلکه همه دنیا و تاریخ هستند. این خواسته همه آن هاست و تک بعدی نشان دادن و محدود کردن آرمان شان جفایی است که در خودخواهی ، دسته بندی های سیاسی ماریشه دارد که نقاب مصلحت اندیشی بر آن می زنیم وسنگ جایگاه شهدا را به سینه می زنیم بدون این که از خود سوال کنیم آیا راه وهدفشان را گم کرده ایم یانه ؟!
خاطره فرزند شهید از پدرش درباره به خاک سپاری شهدا در کوهسنگی هم شنیدنی است. زمانی که بعضی خرده می گیرند که این مکان مناسب نیست ؟ در شان شهدا نیست وپدرم پاسخ می دهد اگر توانستید برای ترویج فرهنگ شهادت و ایثار کاری کنید و افرادی را که فکر می کنید در این وادی قرار ندارند متوجه کنید، کاری انجام داده اید. اگر ما نمی توانیم ، شهدا می توانند.

روز پدر بدون پدر

اولین روز ولادت حضرت علی(ع)؛ به خانم خیلی سخت می گذرد. خلقش تنگ است. هر جا می رود آرام نمی شود. به منزل بر می گردد ودر را پشت سرش می بندد. تنها شروع به گریه می کند. شروع می کند به درد دل کردن با عکس حاج آقا. هر چه در طول زندگی گله نکرده؛ به زبان می آورد.
و گریه می کند آن قدر که زمان از دستش می رود. سرو صورتش را می شوید. می خواهد بخوابد. حضور حاج آقا را احساس می کند، به او می گوید:«تو همه حرف های من را شنیده ای وباید به خواب من بیایی. خواب حاج آقا را می بیند که با عجله می خواهد او را به جایی ببرد و وقتی اعتراض حاج خانم را می شنود؛ می گوید تو خودت گفتی که تنها هستی.» باز هم خنده های ریز حاج خانم .او می گوید:«شهدا هم شفاعت کننده اند وهم شفا دهنده.»

آرزوی شهادت

زهرا در سفر حجی که همراه پدر شده، آرزوی پدر بر زبانش جاری می شود که شهادت نصیب اش شود و دعایش به فاصله کوتاهی مستجاب می شود. اما قبل از آن تروری که ناموفق است و شاید نورعلی را غمگین می کند که چرا؟! شاید آن روز نمی دانسته که باید خونش خاک «پیشین» سیستان وبلوچستان را رنگین کند.

مهمانان پدر

حاج خانم یک شب خواب می بیند که حاج آقا می خواهد او را پیش مهمان ها به حرم ببرد. درست همان شب زهرا هم کشیک حرم است. دو خانم میان سال قالی باف که هیچ جای حرم را یاد ندارند و از ترس گم شدن جلوی در کفشداری می نشینند تا همسرانشان از زیارت برگردند زهرا آن ها را به زیارت می برد یکی از آن ها دایم دست زهرا را می فشارد و می گوید : «ما فرش های حرم امام رضا(ع) و امام حسین (ع) را بافته ایم. یک هفته است که مشهد هستیم و به زیارت نرفته ایم ، این شب آخری شما آمده ای و ما را زیارت می بری. تو را امام رضا(ع) فرستاده است.»

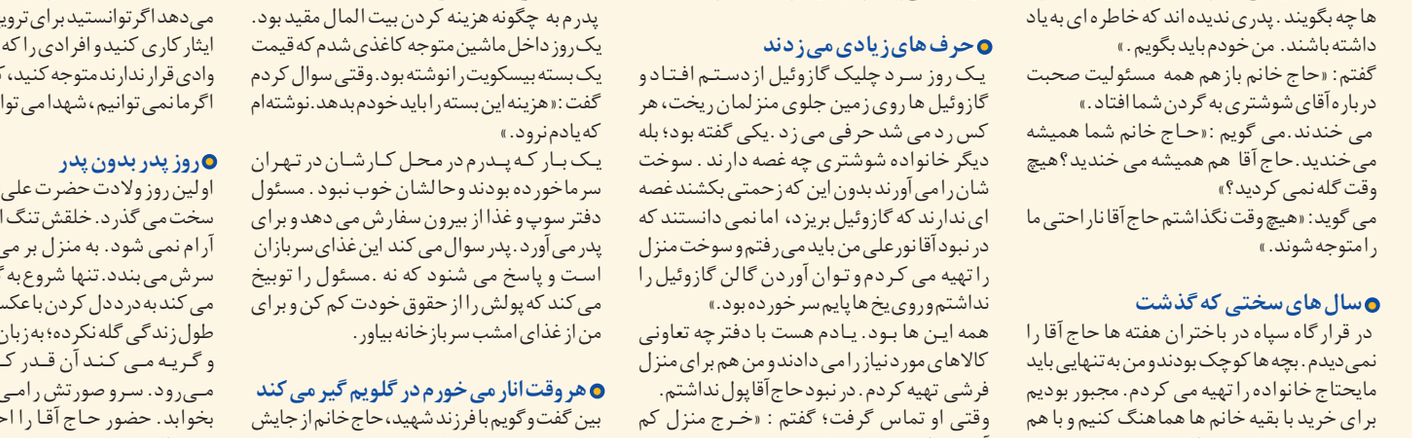
احوال پرسی از ما

حاج خانم با اشاره به روزهای زندگی که بچه ها کوچک بودند و در خانه به روی همه باز بود می گوید: در بودن ونبودن حاج آقا مهمان می آمد وما خوشحال می شدیم .الان هم از ملاقات و احوال پرسی همرزمان شهید خوشحال می شویم. من معتقدم اگر حاج آقا زنده بود و یکی مانند خودش را از دست می داد هر کاری که از دستش بر می آمد برای خانواده شهید انجام می داد. هنوز هم بزرگوارانی همیشه به خانواده این شهید و شهدای دیگر سر می زنند و احوال پرس هستند اما زمانه ای است که محبت ها کم رنگ شده و نباید مهربانی را گدایی کرد. باید خود را شایسته مهربانی کردن به مردم کنیم ، شاید برای ما و پدران مان دعا کنند، شاید شایسته شهادت شویم...



از ینگجه تا آسمان

سردار سرتیپ پاسدار نورعلی شوشتری در سال ۱۳۲۷ در روستای ینگجه بخش سرولایت شهرستان نیشابور به دنیا آمد.
وی که از فرماندهان پرافتخار ویادگاران مطرح دفاع مقدس محسوب می شود، در دوران قبل از انقلاب با ارادت ویژه ای که به مقام معظم رهبری، حضرت آیت ا... العظمی خامنه ای داشت به طور مرتب در جلسات ایشان شرکت می کرد و بدین طریق با فضای مبارزه ارتباط داشت.
در دوران بعد از انقلاب و مخصوصاً در زمان دفاع مقدس نیز در عملیات های مختلف – خصوصاً در جبهه جنوب – حضور فعال داشت.
سردار شوشتری که افتخار همرزمی شهیدان بزرگواری همچون شهید باکری و شهید برونسی را در کارنامه زرین خود دارد، در بیشتر عملیات ها با مسئولیت های مختلف به ویژه فرماندهی محورهای عملیاتی حضوری فعال داشت که هفت بار جراحت شدید و تحمل رنج و درد ناشی از آن ما حصل این حضور فعال و مخلصانه بود و بدین ترتیب افتخار جانبازی را چون برگ زرین دیگری برای کتاب زندگی سراسر مجاهدت او به ارمغان آورد.
با وقوع عملیات مرصاد وی به توصیه مقام معظم رهبری مسئولیت این عملیات غرور آفرین را بر عهده گرفت و به نقل از شهید صیاد شیرازی فرماندهی خوبی از خود به نمایش گذاشت تا جایی که در تماس مرحوم حاج سید احمد خمینی با وی و ابلاغ گزارش پیشرفت عملیات توسط آن مرحوم به امام خمینی (ره)، حضرت امام خطاب به سردار شوشتری می فرمایند: "در این دنیا که نمی توانم کاری بکنم. اگر آبرویی داشته باشم در آن دنیا قطعاً شما را شفاعت خواهم کرد."
فرماندهی لشکر ۵ قرارگاه نجف، قرارگاه حمزه و جانشینی فرمانده نیروی زمینی سپاه بخشی از مسئولیت های این فرمانده بزرگ و شهید والا مقام است. وی از اول فروردین ۸۸ نیز با حفظ سمت، فرماندهی قرارگاه قدس زاهدان را عهده دار و موفق شد با تلاشی پیگیر و مجاهدتی خستگی ناپذیر ایجاد اتحاد بین طوایف شیعه و سنی را در این استان به افتخارات خود بیفزاید.
سردار شهید نورعلی شوشتری که سال های متمادی منصب خادمی افتخاری بارگاه ملکوتی امام رضا (ع) را نیز عهده دار بود، بارها در جمع همرزمانش گفته بود: آرزو دارم در میدان جنگ باشم و به شهادت برسم و جسم ناقابلم در راه خدا تکه تکه شود.
سردار شوشتری جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و فرمانده قرارگاه قدس که در تدارک برگزاری همایش وحدت سران طوایف در استان سیستان و بلوچستان بود در ۲۷ مهر ۱۳۸۸ در اقدامی تروریستی به فیض شهادت نایل آمد.



آقارجب همیشه خندان

۲۶ مهرماه ۸۸ منطقه پیشین در سیستان و بلوچستان جایی شد برای پرواز آنان که از کاروان دوستان و یاران شان در سال های دفاع مقدس جا مانده بودند، همان طور که رهبر انقلاب گفتند شهید رجبعلی محمدزاده مزد هشت سال حضورش در دفاع مقدس را گرفت.
شوشتری و محمدزاده دو یار دیرین که سال ها پس از دفاع مقدس، عرصه حضور و خدمت را در فضایی متفاوت از جنگ و نظامی گری دریافته بودند، سرانجام در مسیر خدمت رسانی به مردمان عزیز منطقه سیستان وبلوچستان در حادثه ای تروریستی به آسمان پرواز کردند. آن چه در ادامه مطلب می آید مروری بر زندگی و جهاد سردار خندان جبهه ها، شهید محمدزاده است.
سردار شهید رجبعلی محمدزاده در سال ۴۰ در روستای نوده خراسان شمالی از توابع شهرستان بجنورد چشم به جهان گشود که نامش تا ابد بر قلب تمامی شیعیان اباعبدا... الحسین(ع) حک شد. آغاز جنگ تحمیلی فصل تازه ای در زندگی سردار شهید محمدزاده رقم زد، سال ۱۳۶۱ رسما وارد سپاه شد، دفاع جانانه رجبعلی محمدزاده در تثبیت خط جزیره مجنون در عملیات خیبر در سال ۱۳۶۲ زمینه آشنایی اش را با سردار شهید نورعلی شوشتری فراهم کرد و این آشنایی تا لحظه پرواز روح ملکوتی اش در پاییز ۸۸ سیستان و بلوچستان، او را همراه دیگر سردار بزرگ خراسانی نگه داشت.
سردار شهید محمدزاده در دوم اردیبهشت سال ۴۰ در روستای نوده خراسان شمالی و در خانواده ای متوسط و مذهبی دیده به جهان گشود.
عشق به اهل بیت و حضور در هیئت های عزاداری و به دوش کشیدن علم اباعبدا... الحسین از جمله ویژگی هایی است که یکی از دوستان دوران کودکی او همواره از آن یاد می کند.
این عشق و علاقه تا سال های آخر عمر شهید محمدزاده همراه او بود به گونه ای که حتی در سال هایی که مسئولیت های سنگین بر عهده داشت، هرگاه در ایام عزاداری امام حسین(ع) توفیق حضور در هیئت رزمندگان اسلام در بجنورد را پیدا می کرد، با شستن ظروف غذا ابراز خدمت و ارادت می کرد.
دوران نوجوانی و جوانی او با سال های اوج گیری انقلاب اسلامی همزمان بود و هنوز یاد و خاطره حضور او در مبارزه با رژیم ستم شاهی برای اطرافیانش زنده است.
پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج، از نخستین کسانی بود که با شنیدن ندای امام خمینی برای پیوستن به این سازمان اقدام کرد.
آغاز جنگ تحمیلی فصل تازه ای در زندگی سردار شهید محمدزاده رقم زد. سال ۶۱ رسما وارد سپاه شد.
دفاع جانانه رجبعلی محمدزاده در تثبیت خط جزیره مجنون در عملیات خیبر در سال ۱۳۶۲ زمینه آشنایی اش را با سردار شهید نورعلی شوشتری فراهم کرد و این آشنایی تا لحظه پرواز روح ملکوتی اش در پاییز ۸۸ سیستان و بلوچستان، او را همراه دیگر سردار بزرگ خراسانی نگه داشت.
رزمندگان خراسانی شرکت کننده در عملیات بدر در سال ۶۳، خاطره رشادت و شجاعت شهید محمدزاده راهنگامی که سردار شهید برونسی، فرمانده تیپ جوادالائمه به شهادت رسیده بود، در دفع حملات دشمن به خاطر دارند.
بعد از عملیات بدر، به عنوان جانشین فرمانده یگان دریایی لشکر ۵ نصر به ادامه خدمت پرداخت. حضور ظفرمند در عملیات والفجر ۸ و دیگر عملیات های بزرگ و کوچک سپاه اسلامی در جنوب و غرب مانند عملیات نصر ۶ و ۸ و بیت المقدس ۲ و کربلای ۱۰ در عمق خاک عراق که به آزادی شهر حلبچه انجامید، از دیگر خاطرات به جا مانده از حضور او در پست فرماندهی گردان خط شکن نصرا... است.
بچه های گردان نصرا... به خوبی به یاد می آورند که «آقارجب» در جریان تک مهران در بهار ۶۵ با پای برهنه آر.پی.جی به دوش به شکار تانک های دشمن می پرداخت.
زخمی شدن شدید در جریان عملیات کربلای ۴ او را برای مدتی از حضور در جبهه دور داشت، اما هنوز بهبود کافی نیافته بود که بار دیگر در جمع رزمندگان گردان نصرا... حضور یافت و تا پایان دفاع مقدس از پای ننشست.
بعد از پایان جنگ تحمیلی، دوره عالی نظامی دافوس را با موفقیت پشت سر گذاشت و در آذر ۶۹ به عنوان رئیس ستاد تیپ جوادالائمه(ع) منصوب شد.
از سال ۷۳ تا پایان ۷۶ به عنوان جانشین فرمانده این تیپ مسئولیت ۹۰ کیلومتر از نوار مرزی با عراق را بر عهده گرفت.
هنوز عرق باز گشت از مرزهای غربی بر تنش خشک نشده بود که تابستان ۷۷ برای مقابله با شرارت اشرار در شرق کشور راهی خطوط مرزی در جنوب خراسان و در همین زمان به عنوان فرمانده تیپ جوادالائمه(ع) منصوب شد.
ماموریتی که سه سال به طول انجامید و فضای بسیار امنی برای مردم خراسان در مرزهای شرقی به یادگار گذاشت.
سال ۸۱ به عنوان معاون عملیات لشکر ۵ نصر مشغول به کار شد. مسئولیتی که تا سال ۸۴ و تقسیم خراسان به سه استان ادامه یافت.
تقسیم خراسان باعث شد تا مردم خراسان شمالی فرصت بیشتری برای استفاده از خدمات سردار شهید محمدزاده در کسوت فرماندهی تیپ جوادالائمه(ع) پیدا کنند، اما ناامنی در جنوب شرق کشور باعث شد تا این سرباز فداکار ولایت در معیت سردار شهید شوشتری راهی سیستان و بلوچستان شود و مسئولیت تیپ مستقل سلمان و فرماندهی قرارگاه شهید حسنی را بر عهده گیرد.
پس از ایجاد تغییرات ساختاری در سپاه، فرماندهی سپاه سلمان سیستان و بلوچستان به وی سپرده شد، آخرین مسئولیتی که در صبحگاه خونین ۲۶ مهر ۸۸ با پرواز روح ملکوتی اش در شهرستان سرباز استان سیستان و بلوچستان به پایان رسید.
از این شهید گران قدر دو فرزند دختر و یک فرزند پسر به یادگار مانده است.